



دو شعر سپید از محمد حسین نعمتی

شاعر برگزیده ی شعر سپید فجر امسال

سپید ۱

نفس تنگی گرفته است

پدربزرگ

بس که از صبح تا غروب

دمیده است در این بادکنک‌ها

کابوس‌های پدربزرگ پر است از

مامورهای شهرداری

بادکنک‌هایی که روی دستش

باد کرده است

و سنجاقک‌هایی که اطرافش پرسه می‌زنند

پدربزرگ لوله اکسیژن را

دور از چشم من

در دهان بادکنک می‌گذارد

بادکنک‌ها روح پدربزرگ را

با خود به آسمان می‌برند

و سپید ۲

کوتاهی از من بود

کوتاهی از من بود

اگر دوربینی داشتم همراه تفنگم

چه شعرها که نمی‌گفتند

شاعران آزادی درباره‌ات

نه تنها برای تو

اگر برای هریک از برادرانت

بیتی سروده بودند

حالا ده شاهنامه داشتیم

که جای داستان‌های «تن تن»

می‌خواندند مادران

بر بالین کودکان‌شان

صدها هزار مثل تو مردند

بی آن که دوربینی خاکسترشان را قاب بگیرد

پزشکی از آن طرف مرزها

بر بالین‌شان بنشیند

ماهواره‌ای دور زمین بگردد

و حنجره بریده‌شان را فریاد بزند

بی آن که بیتی سروده شود

یا ساخته شود سطری

آری

کوتاهی از من بود

که آن شب

به چشم‌های تو زل زدم

پا روی پیکرت گذاشتم

و از سیم‌های خاردار رد شدم



زهرا اسپید

از اتفاق ، از دل طوفان رسیده بود
خرد و خمیر ، خاکی و داغان رسیده بود
از نخل های خونی بم ، از کویر غم
از کوچه های خشتی ویران رسیده بود
تشییع کرده بود گلی را بدون اشک
با بغض های سرخ فراوان رسیده بود
می گفت « داغ گل کمرش را شکسته است »
اینبار او به صحبت گلدان رسیده بود
در خود مچاله بود تمام مسیر را
انگار که به نقطه ی پایان رسیده بود
دیگر نمانده هیچ کسی جز خدای او
با درد بی کسی به خراسان رسیده بود
زل زد به روبرو دلش از جا بلند شد
حالا تنش کنار خیابان رسیده بود
س... س... سلام کرد به سختی و خیس شد
مردی کویر خدمت باران رسیده بود



مهدی میرزایی

ارسطو دست هایم را به سفسطه بازان داد
تا قبل از خواب
اوستا نشخوار کنند
... لوک عربی مست
گرده ام را به گاز گرفت
زکریا زخمم را
با الکل به ابو علی داد
تا خواهرانم را گریه تجویز کند .
ترانه ها هنوز آخرین خیام را
سروده نبودند
که خم های ریاضی اش را
به شوت سپردند
گرده هنوز زخم را نبلعیده بود که
مستاجر های ترک بدنم را
برای فروش مثله کردند به اروپا

و حالا من مرده
ملاها بالای جنازه ام عربی می رقصند
و برادرم
سیاه نامه ها را به قندهار و قونیه پست می کند .

دو غزل از اردشیر شریفی

۱

سکوت

چه مانده از تو برایم؟ سکوت در قفسی
که خود نشسته در اندوه انتظار کسی
من انتظار زیادی داشتم ، اما
توهم قرار نبود این چنین به من نرس
نه خنده ای نه سکوتی نه گریه ای نه صدا
چه انتخاب عجیبی ، چه عشق بی هوسی
به یاد خاطره هایی که ظاهرا شیرین
انار عشق تو را می مکم ، چه طعم گسی!
هنوز زنده ام اما خودت که می دانی
به شوق توست که گهگاه میکشم نفسی
چگونه زنده بماند ، پرنده ای که ندارد
نه اشتیاق توقف ، نه راه پیش وپسی

۲

سراب

میان شک ویقین ، بین خواب و بیداری
توهم نیامده رفتی ، شبیه او ، آری
چقدر ساده توانستی از معادله ات
حضورزائد من را کنار بگذاری
یواش وکم کمک از شاهراه زندگی ات
کنار می روم اما در اوج ناچاری
نگو که «می گذرد» یا «ز یاد خواهم برد»
همیشه میگذرد منتهی به دشواری
اگر که جرات یک اعتماد در مابود
میان من وتو دیگر نبود دیواری
دقیقه های پرازغم ، سوال پشت سوال
«نمی شود که بمانی ودست برداری ؟»
بمان کنار ایندفعه تا که وسوسه هام
رها شوند از این انتهای تکراری

ناصر رزمجو

مالا که ربهده است غمی فواب از آن پیشم
بگذار بگویم غزلی ناب از آن پیشم
یک بیسته پرازنی شده بادسته ای از قو
انگار فدا سافته مرداب از آن پیشم
مفموری ومستی ومیاناز وکرشمه
آموفته ام اینهمه آداب از آن پیشم
نه جام جهان بین ونه فورشیدونه نرگس
برداشته ام اینهمه القاب از آن پیشم
والله که یک عمر به مسرت بنشینم
یک قطره فروریزد اگر آب از آن پیشم